

حضرت نوح

سید میر ابو الفتح دعوتی



پنجم خدا

در زمانهای خیلی خیلی قدیم،
 در زیر همین آسمان آبی و در روی همین زمین سرسبز،
 مردمانی بت پرست و شرور زندگی می کردند،
 آنان راه زندگی خوب و خداپسندانه را نمی دانستند
 آنان پیوسته با یکدیگر جنگ و ستیز داشتند.



آنان در بیت‌خانه‌های خود جمع می‌شدند و به پای کوبی
 و دست افشانی می‌پرداختند.
 نماز آنان چیزی جز پای کوبی و دست افشانی نبود.
 دینداری و پرهیزکاری را کوچک می‌شمردند.
 به قیامت و به آخرت عقیده نداشتند.
 در هر گوشه‌ای بتی و بتخانه‌ای ساخته بودند.
 نام خدا در نظر آنان ارزشی نداشت.



در آن روز گسار، همه مردم کافر بودند،
 مگر نوح و خاندانش که خدا را می پرستیدند.
 این بود که خداوند به نوح وحی کرد که به سوی مردم برود،
 و آنانرا بسوی خدا دعوت کند،
 پیش از آنکه گرفتار عذاب خدا شوند،



سوح بسوزی مردم آله و گفت:

ای مردم من پیامبر خدا هستم و خداوند مرا به سوی شما
فرستاده است.

که خدایان جز والله نیست.

آن خدایی که این آسمان و زمین را برای شما آفریده است.

آن خدایان که شما را گوناگون آفریده است.

آینخدارا نهاده‌اید و برای این بت‌ها سجده می‌کنید.

آیندز کارهای خود هیچ فکر نمی‌کنید.



کافران گفتند،

ای نوح این حرفها را رها کن و برو پی کارت.

دیگر امروز مردم به این حرفها می خندند.

دیگر دوره این جور حرفها گذشته است

این حرفها دیگر قدیمی شده است، و برای قدیمی ها خوب

بود.

ای نوح، پیروان تو همه از مردمان ساده لوح تاریک فکر

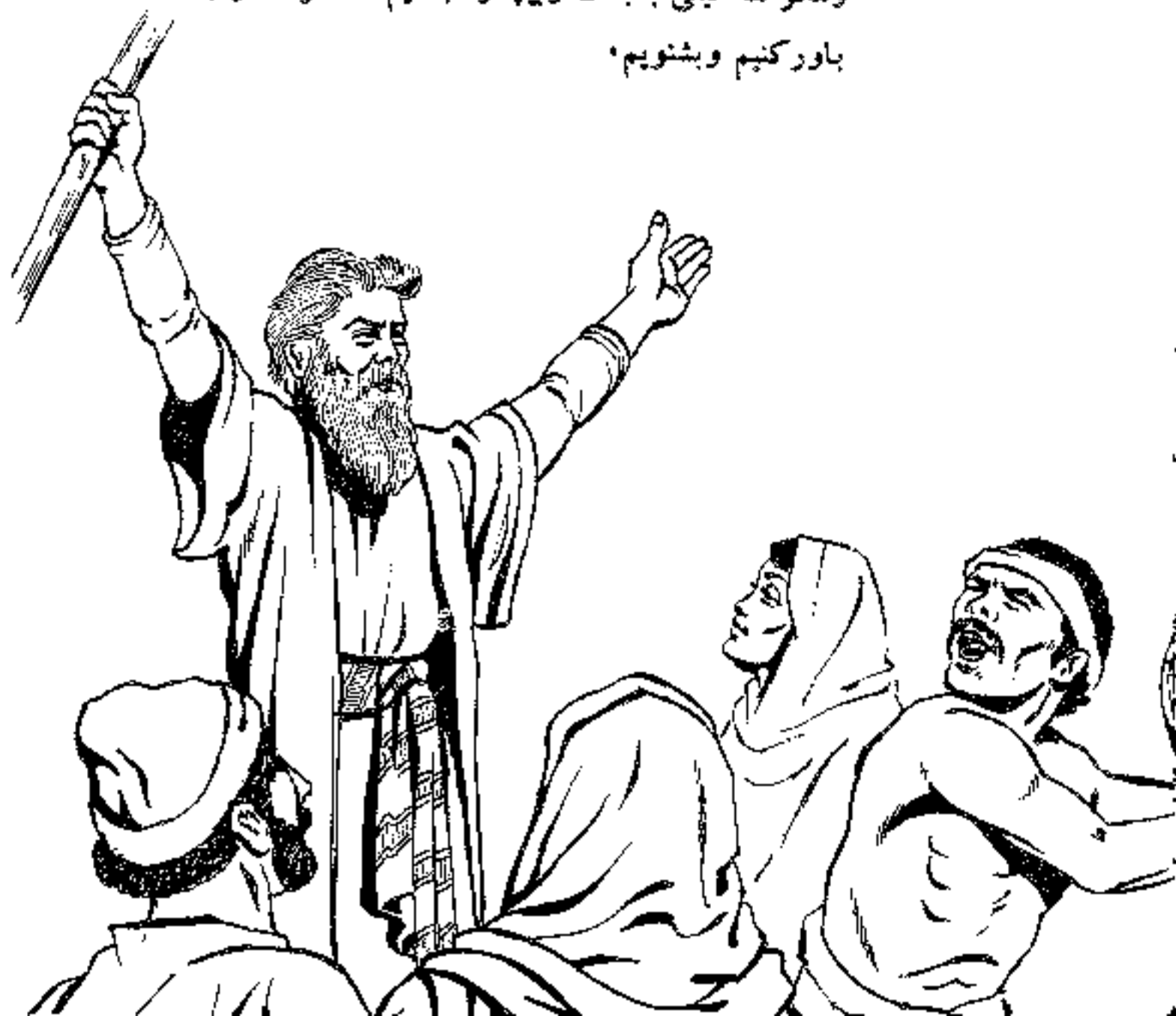
می باشند، هرگز خودت را خسته نکن که روشنفکرها به تو

و به خدایت ایمان نخواهند آورد.

ای نوح تو هم آدمی مثل ما هستی،

و مگر ما خیلی بدبخت و بیچاره باشیم که حرف تو را

باور کنیم و بشنویم.



نوح گفت :

شما میدانید که من هرگز سخن بیهوده نمی گویم

البتة من هم بشری مانند شما هستم ،

جز اینکه خداوند به من دستور داده است که شما را به

سوی خدا دعوت کنم .

و اگر چه پیروان من در نظر شما خیلی پست و بی مقدار

آمده اند .

ولی من نمی توانم آنها را رها کنم .

و نمی توان گفت که اینان در نظر خدا هم ارزشی ندارند .

بهر حال من پیغام خدا را به شما می رسانم ،

و شما را از عذابی بزرگ می ترسانم ،

و از خدا چیزها می دانم که شما نمیدانید ،



کافران گفتند،

ای نوح خیلی سخت مگیر.

لازم نیست این همه برای ما حرف بزنی و موعظه کنی

ما به این حرف‌ها اعتنایی نداریم.

اگر راست می‌گویی، این عذاب بزرگ را بیاور بینیم

چطور می‌شود.

نوح گفت:

سرنوشت شما به دست من نیست، کارها به دست خداست

عذاب را اگر بیاورد خدایم آورد،

و آنوقت شما هم نمی‌توانید جلو آنرا بگیرید



نوح سالیان دراز ، شب‌روز مردم را به سوی خدا
دعوت کرد لیکن مردم روز به روز بدتر و بدتر شدند و در
همه گناهان آزادانه روان شدند

سرانجام نوح با خدای خود چنین گفت .

پروردگارا من شب و روز این مردم را به سوی تو دعوت
کردم ،

به آنان گفتم که خدا را پرستش کنند و از او طلب آمرزش
کنند ، گناهانشان آمرزیده شود

ولی اینان هرگز در فکر این حرف‌ها نیستند و اصلاً گوش
به این چیزها نمی‌دهند و ارزشی برای خدا قائل نیستند

پروردگارا من خصوصاً هم با آنها صحبت کردم و آنها
را ترساندم و نصیحت کردم

ولی آنان گوش‌های خود را گرفتند که اصلاً حرف مرا
نشنوند



پروردگارا، اینها خودشان که توبه نمی‌کنند، هیچ،
 که دارند بندگان تو را هم گمراه می‌کنند.
 پروردگارا، زن و مرد این قوم فاسد شده‌اند و جز فاسد
 و گمراه فرزندی نمی‌آورند.
 پروردگارا، احدی از اینان را زنده مگذار.
 که اگر بمانند بندگان ترا گمراه خواهند کرد



هنگامیکه نوح از کرده های قوم بسیار دلننگ

بود،

و خیلی سخت گرفتار شده بود،

خداوند او را خطاب کرده فرمود،

ای نوح از کارهای این مردم کافر دلننگ مباش که همه

آنان غرق خواهند شد،

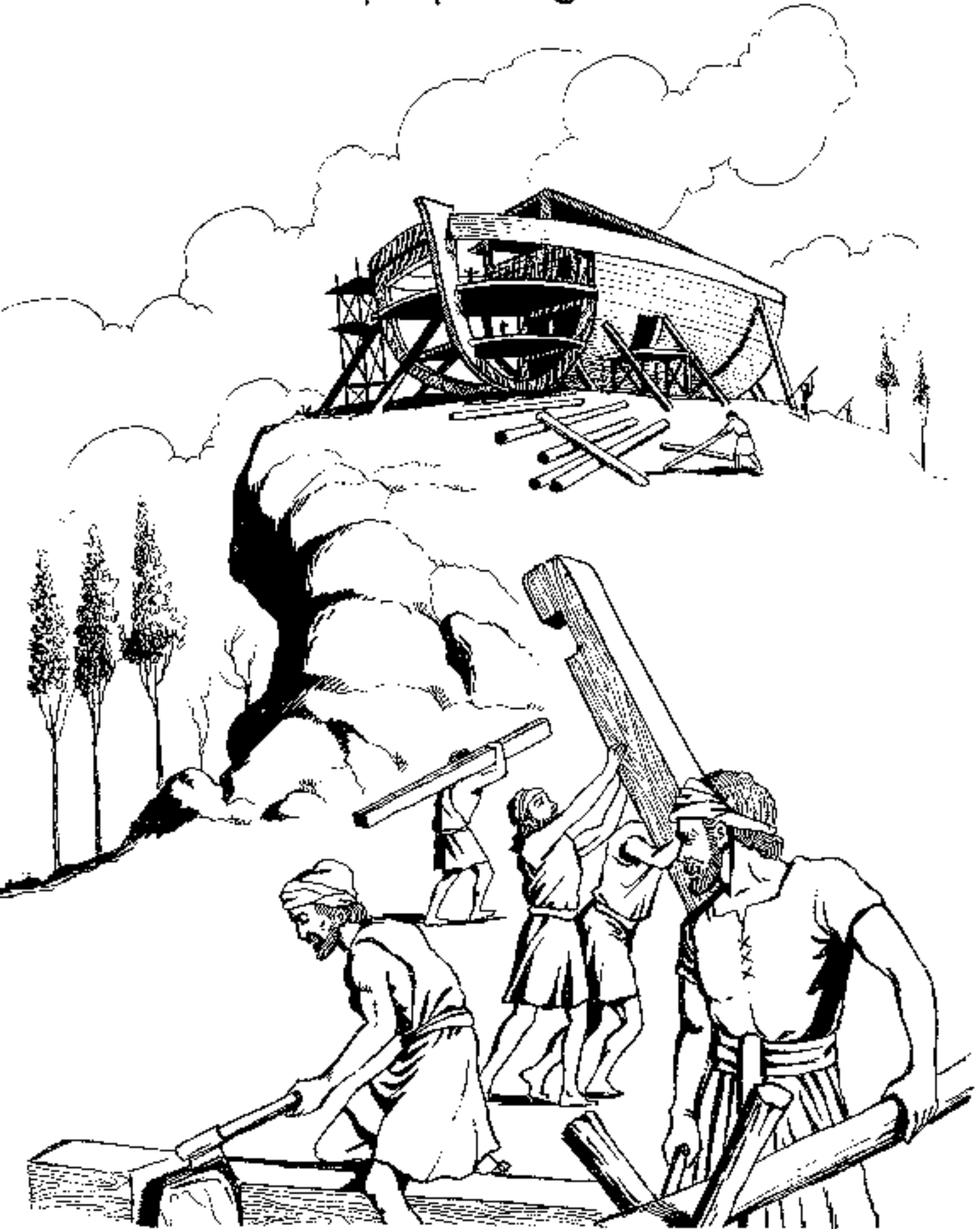


اکنون تو بک کشتی بزرگ بساز
 هنگامیکه وعده من فرا رسید و آب از زمین جوشیدن
 گرفت.

تو و کسانت سوار کشتی شوید
 و از هر حیوانی یک جفت سوار کشتی کنید،
 و دیگر در مورد ستمگران با من گفتگو مکن
 که آنان غرق شدنی هستند
 آنان دیگر ایمان نمی آورند، مگر همان ها که ایمان
 آورده اند



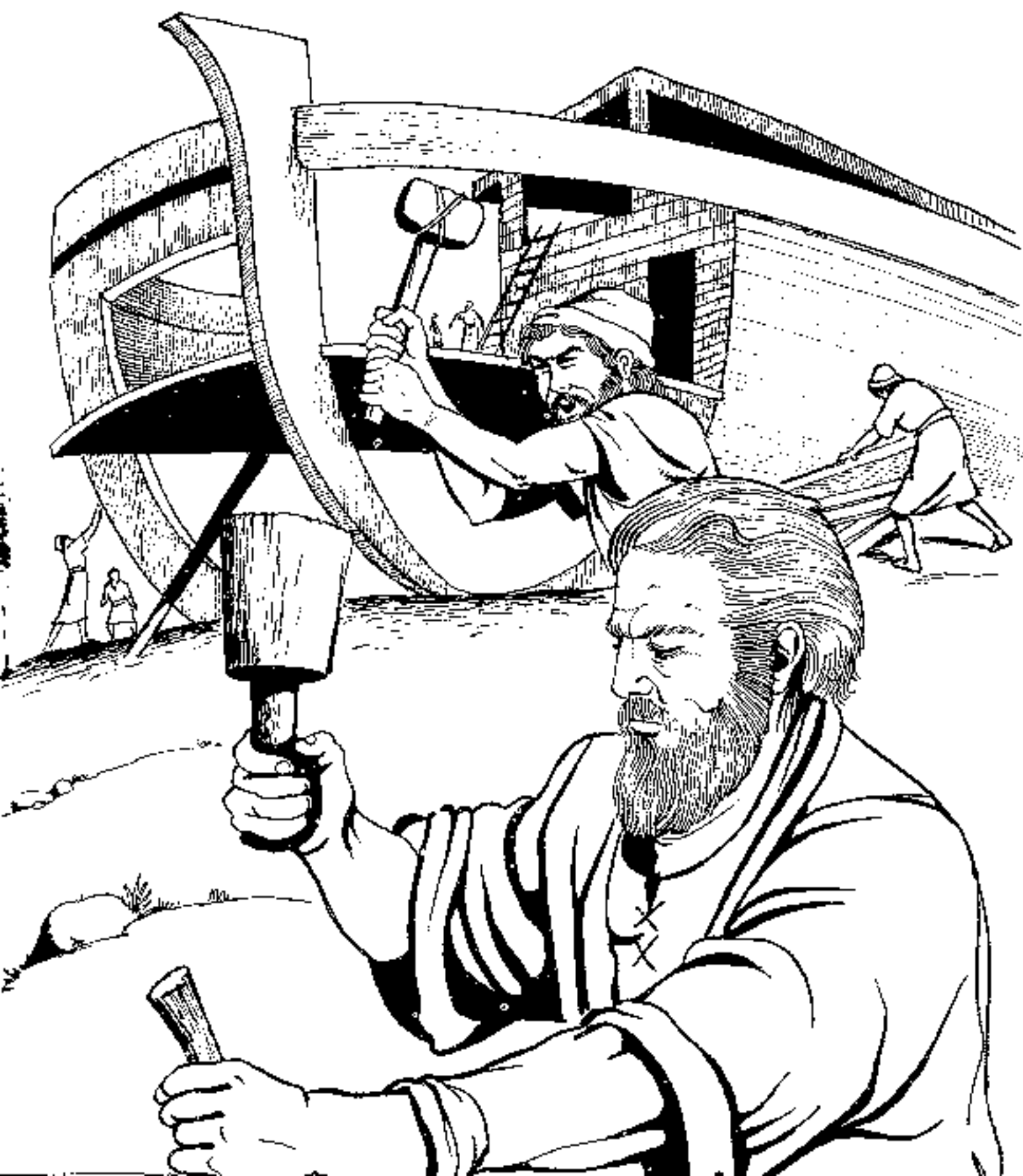
نوح و سه پسرش ، سام و حام و یافث به ساختن
 کشتی پرداختند
 چوب‌های بزرگ و میخ‌های محکم فراهم کردند



نوح يك پسر ديگر هم داشت
 اسم او كنعان بود
 كنعان همراه كافران بود
 او به گفته پدر مي خنديد و كارهاي كافران را دوست
 مي داشت



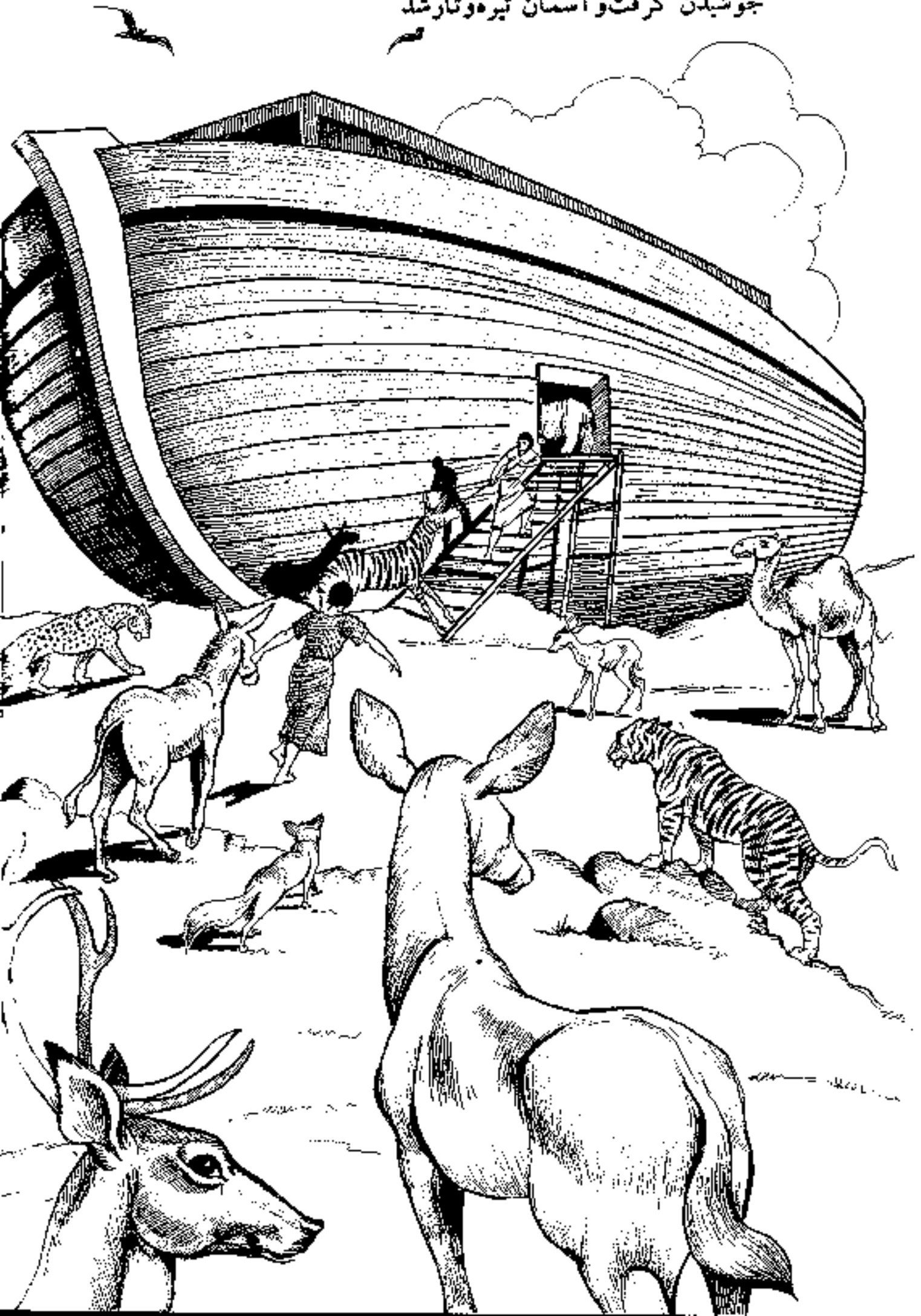
نوح و خاندانش شب و روز در ساختن کشتی کار می کردند
 نان و خوراک به کشتی می آوردند،
 آنان می دانستند وعده خداوند راست است،
 می دانستند که خدا مردم کافر و بی ایمان را دوست
 نمیدارد.



کافران از کار نوح با خبر شدند؛
 آنها دسته دسته به تماشای کشتی میآمدند و به نوح و
 پیروانش می خندیدند.
 آنان می گفتند نوح دیوانه شده است.
 و در بیابان خشک کشتی می سازد
 نوح گفت اگر شما امروز به ما می خندید ،
 یک روز هم ما به شما خواهیم خندید .



سر انجام روز بزرگ فرا رسید و آب از زمین
جوشیدن گرفت و آسمان تیره و تار شد



پرنده‌گان فریاد کنان به آسمان برخاستند
 حیوانات هر کدام راه فرار پیش گرفتند
 نوح از هر حیوان يك جفت به کشتی سوار کرد



نوح و خاندانش و گروه مؤمنان نیز سوار کشتی

شدند،

و برای همیشه از کافران جدا گردیدند،

ولی هنوز گروه کافران نوح و پیروانش را مسخره

می کردند

و عجیب بیچاره‌هایی هستند، گروه، کافران،



نوح درهای کشتی را بست
 باران سخت، باریدن گرفت
 ولی هنوز مردم کافر به کارهای نوح می‌خندیدند؛
 و عجب بیچاره‌هایی هستند، گروه کافران، که عذاب
 خدا را هم که می‌بینند متوجه نمی‌شوند،
 و پناه بر خدا از روزی که مردم این چنین شوند،
 که چیزی جز عذاب آن‌اترا معالجه نکند،



بارانهای سنگین وریزان باریدند،
 رودها و چشمه‌ها بالا آمدند،
 وسیل در همه‌جا پراه افتاد، و
 کشتی بر روی امواج خروشان شناور شد
 و کافران و خانه‌هایشان در امواج طوفان غرق شدند،



هنگامیکه کشتی از کنار صخره‌ای می‌گذشت نوح
 پسرش کنعان را دید
 نوح گفت پسر جان، بمان به کشتی سوار شو و با کافران
 مباش
 پسر نوح گفت، من بالای کوه می‌روم که خیلی از کشتی
 تو بهتر است
 نوح گفت، امروز کسی نجات نخواهد یافت مگر آنکه
 خدا خواهد،
 و آنگاه امواج کوه‌پیکر، پسر نوح را در میان خود فرو
 بردند و پسر نوح هلاک شد
 و هر کس با کافران باشد هلاک می‌شود،
 اگرچه فرزند نوح باشد،



آب تا آنجا که خدا اراده کرده بود، بالا آمد

همه کافران غرق شدند.

دیگر خبری از کافران نبود.

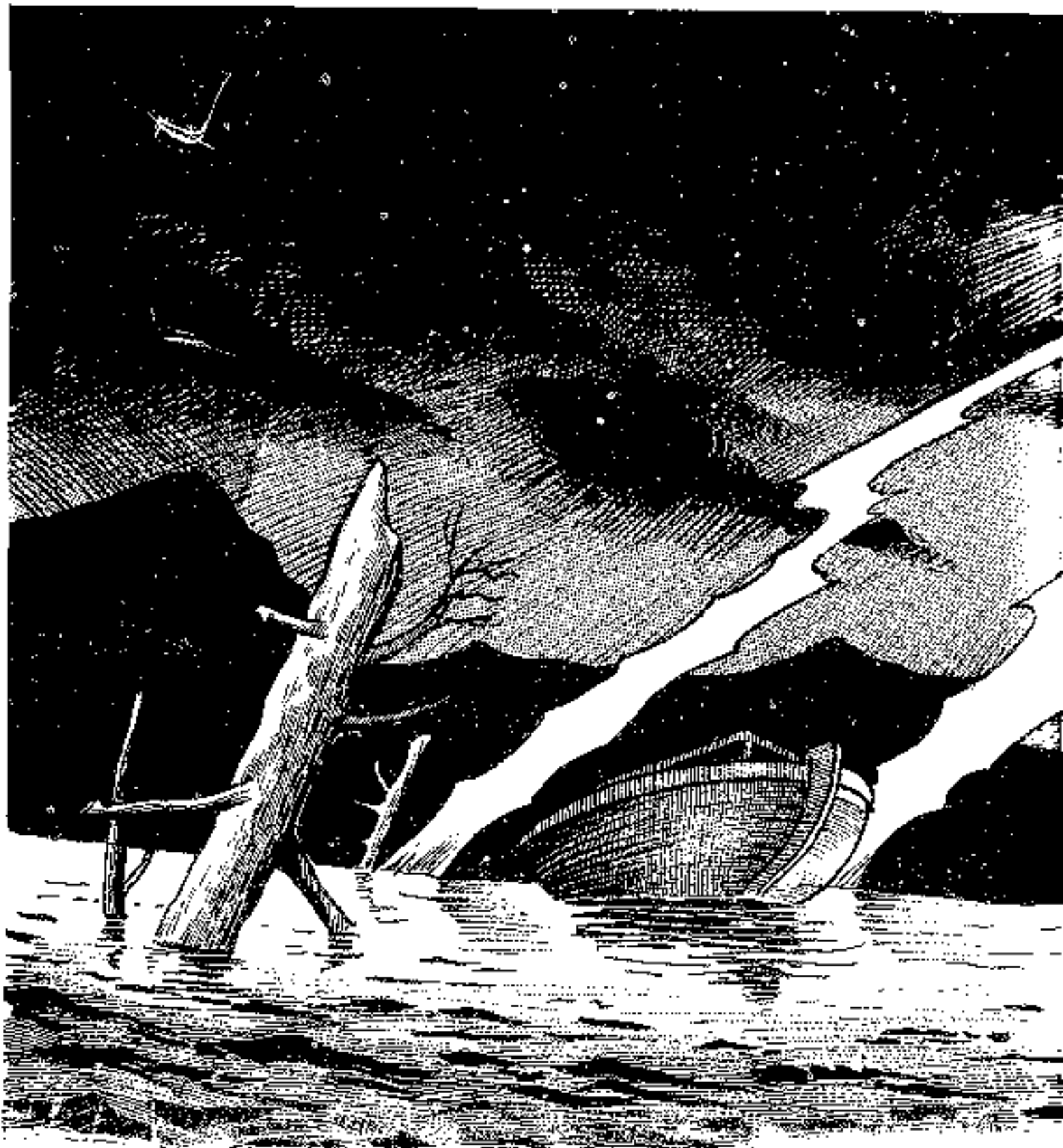
کشتی بر فراز سخانه کافران شنامی کرد و گویی به آنان

پی نخلدیده

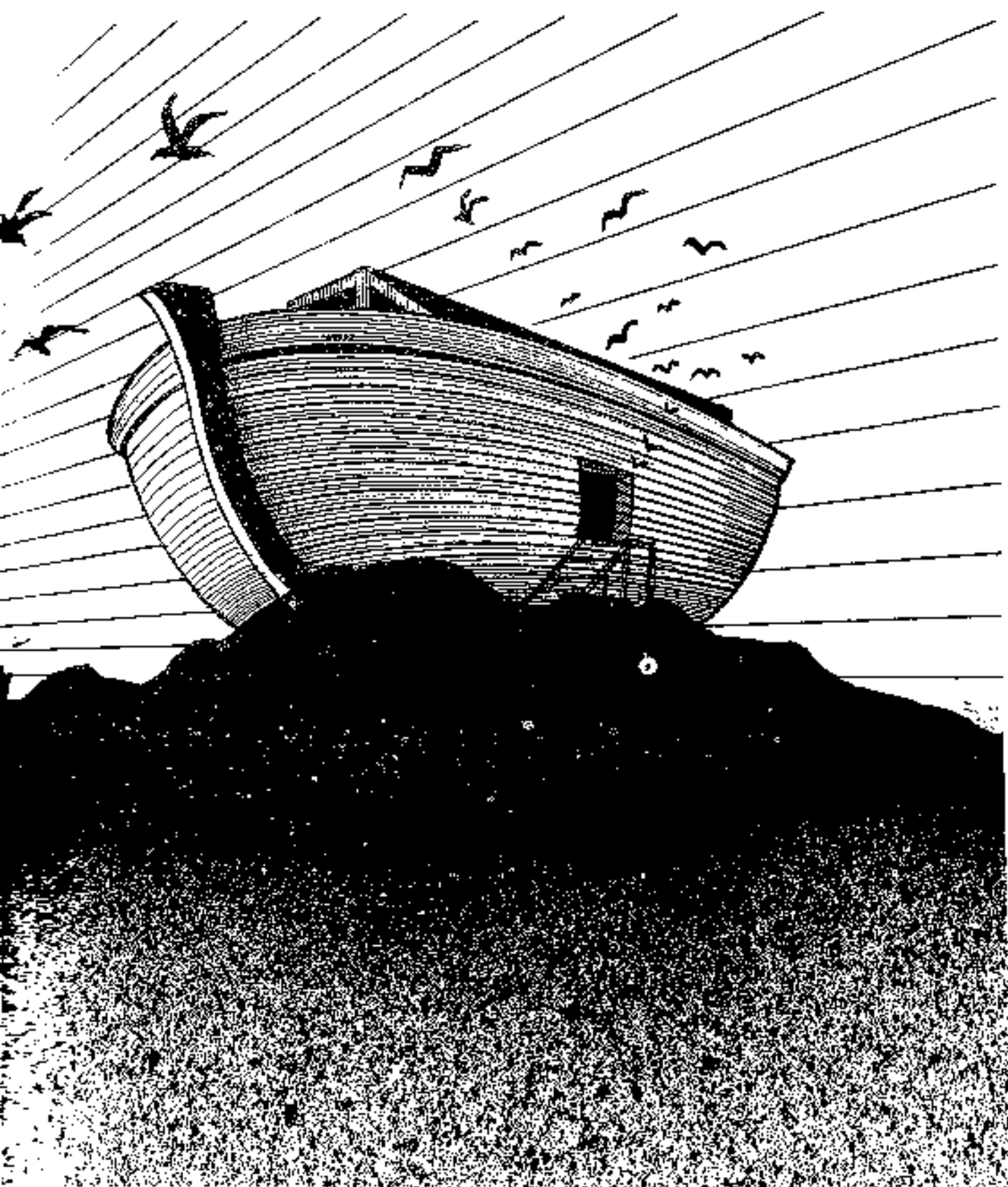
در حقیقت همه کافران به جزای کردار خود رسیدند.



پیروان نوح همگی شاد و خوشحال بودند،
 که چه خوب شد که به خدا ایمان آوردند ،
 و گفته پیامبرش را باور کردند،
 آنان می گفتند ،خدا یا شکر که ما با کافران نبودیم .
 زیرا خداوند مردم گناه کار را دوست نمیدارد.



روزها گذشت و ابرها به کناری رفتند .
 آسمان روشن و زیبا دوباره از پشت ابرهای تیره بیرون
 آمده
 تپه‌ها و کوه‌ها بار دیگر پدیدار شدند .



بادها از هرسو وزیدند و تپه‌ها و کوه‌ها خشک
شدند ،

آفتاب گرم‌تایید ،

وزمین‌ها کم‌کم خشک شدند ،

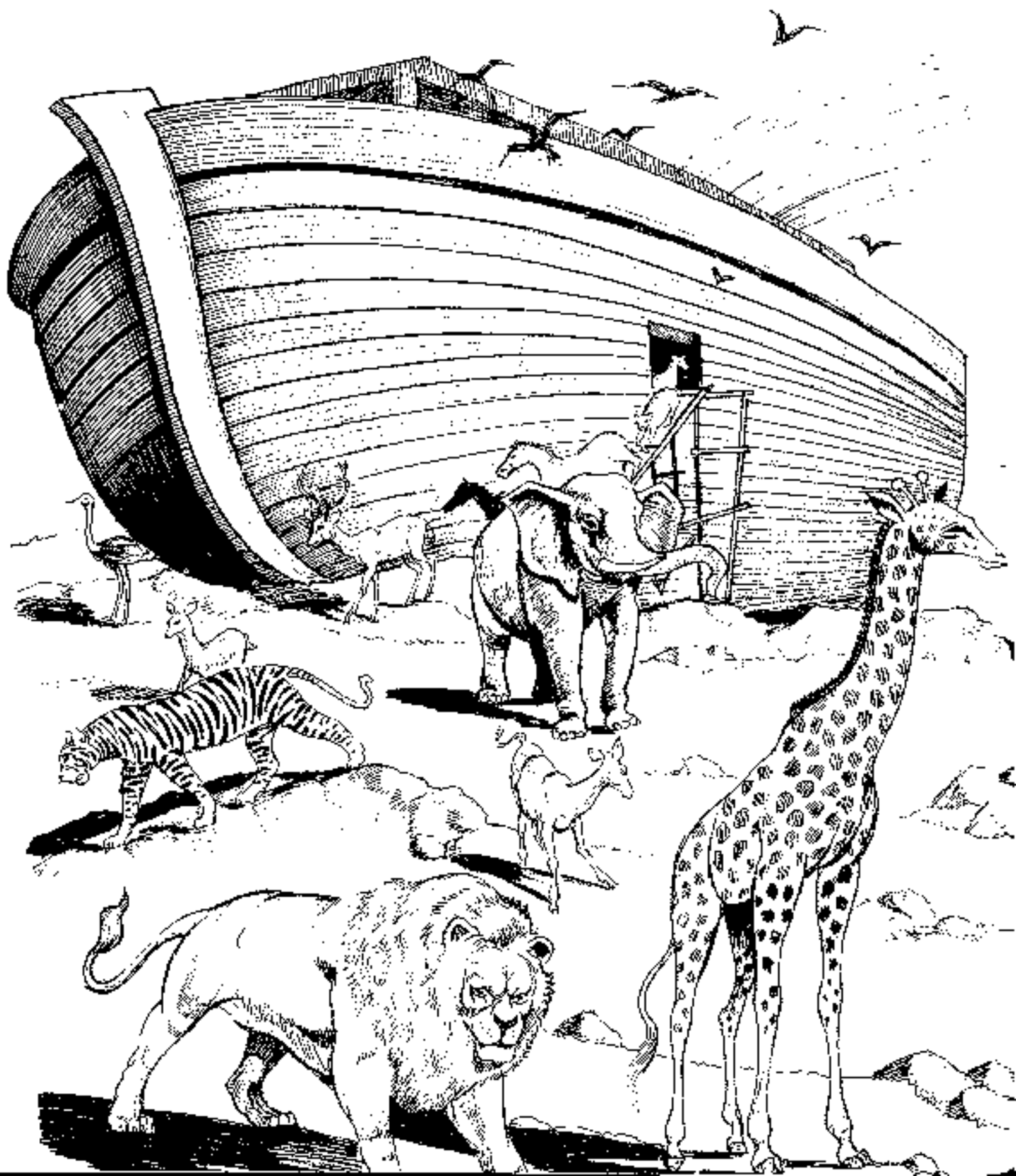
و کشتی نوح بر کوه جودی فرود آمد .



نوح و پسرانش را از کشتی بیرون آمدند
 و بر فراز کوه بجای گرفتند،
 حیوانات یکی پس از دیگری بیرون آمدند و هر کدام
 به جایی رفتند.



این يك پيروزی بزرگ بود ،
 سرانجام حزب خدا پيرو شدند ،
 كافران با همه قدرتی که داشتند . از میان رفتند ،
 و فهمیدند که چرا پیامبر خدا آنانرا از گرفتاری بزرگ
 می ترسانده است



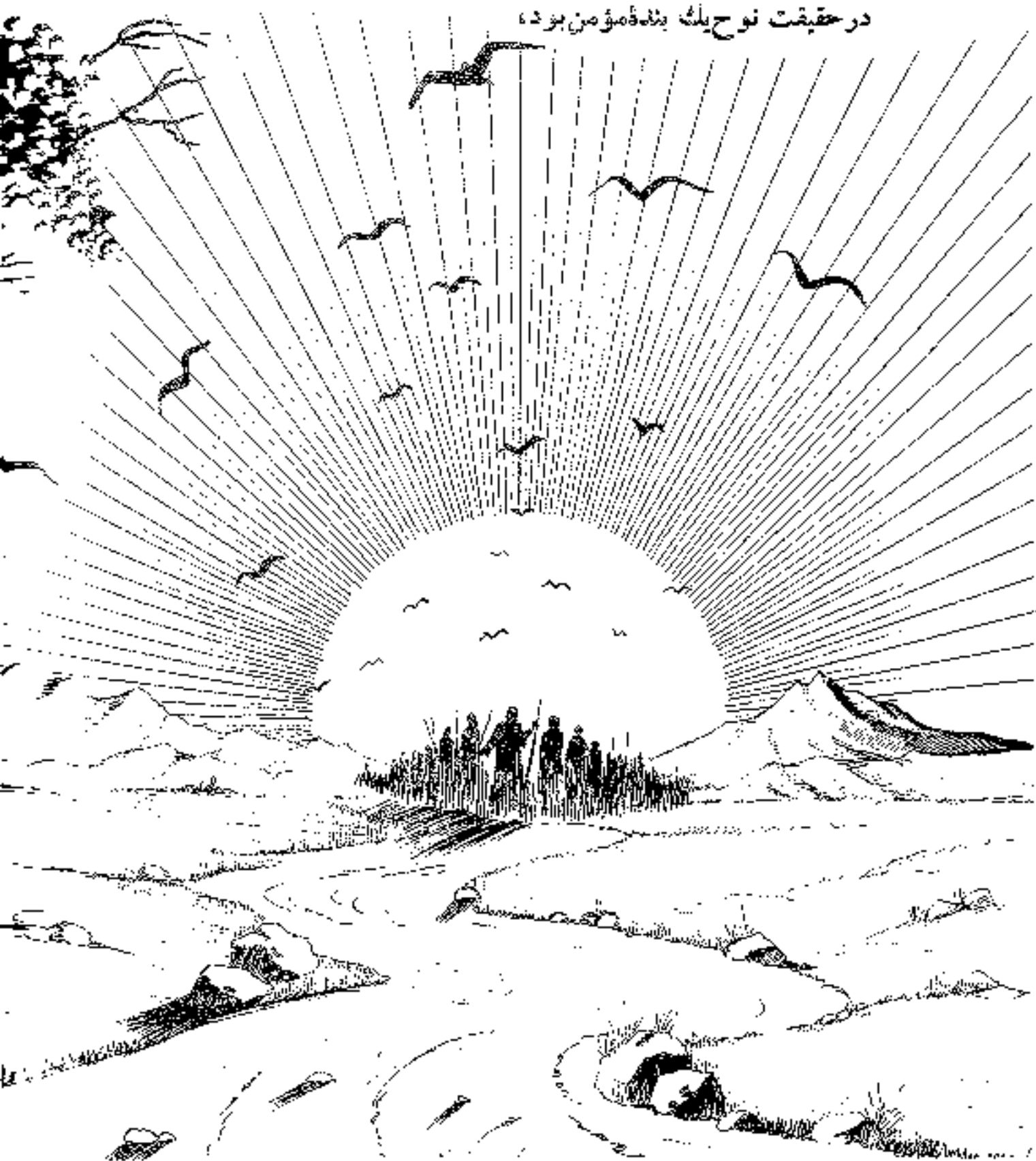
آنوقت نوح و سه پسرش سام و حام و یافث در بالای
 تپه‌ای به نماز و دعا ایستادند ،
 نوح از آن همه نعمت‌ها که خداوند به او و به خاندانش
 داده بود سپاسگزاری کرد .



که خدایا سپاس برای این همه نعمت هایت ،
 پروردگارا مرا بیامرز ، و پدر و مادرم را نیز ببخش و
 بیامرز، مرا و فرزندانم را و همه مؤمنانی که بعدهامی آیند
 مورد لطف خود قرار بده،



خداوند نیز دعای او را شنید،
 خاندان نوح در زمین باقی و برقرار ماندند
 خداوند پیامبری را در خاندان نوح حفظ کرد
 و این یک نعمت بزرگ بود؛
 نام نوح به نیکی برقرار ماند،
 سلام به نوح پیامبر
 در حقیقت نوح یک بنده مؤمن بود،



او و خاندانش و پیروانش در دنیا با افتخار زندگی

کردند

و در آخرت هم از نعمتهای خدا برخوردارند ،

و این است آن پیروزی بزرگ ،

افتخار در دنیا و رسنگاری در آخرت ، نصیب آنان شد .



دار الفکر بیروت

شماره پنجم

مؤلف: دکتر محمد علی ابراهیم

طبع و نشر: ۱۳۸۵

تعداد صفحات: ۱۰۰

۱۰۰